

استاد بزرگ

علیرضا این قائم



حسین ضمیری



سید حسین میر کاظمی



هادی خورشاهیان



آته محمد دو گوئیچی



« ویژهنامه‌ای برای دانشنامه گلستان (جرجان و استرآباد)

« دهستان، خاستگاه بزرگان

« کوروش آسوده بخواب که ما بیداریم...

« دیو سپید ملازندان ورستم هستن و بندگ ما ای ناین

« یلانمه شیخ اسماعیل قاضی، حسینعلی هروی، ارژنگلدی مَبصر و حبیب الله قلیش لی

« و با آثاری از: نصرت الله علمبی، پرویز رضایی، غلامعلی و محمد قاری،

عبدالرحمن فرقانی فر، عزیزالله حاجی مشهدی، علی توسلی،

ایرج کی پور، اسماعیل شموئسکی، مهناز رضائیان،

آزاده حسینی، راحمه شهریار، پوزیا بای،

محمدعلی رحیمی، سونیا سعادت فر،

گلی دیلم کتولی، محمد انصاری،

محمد رایجی، علی دانشور،

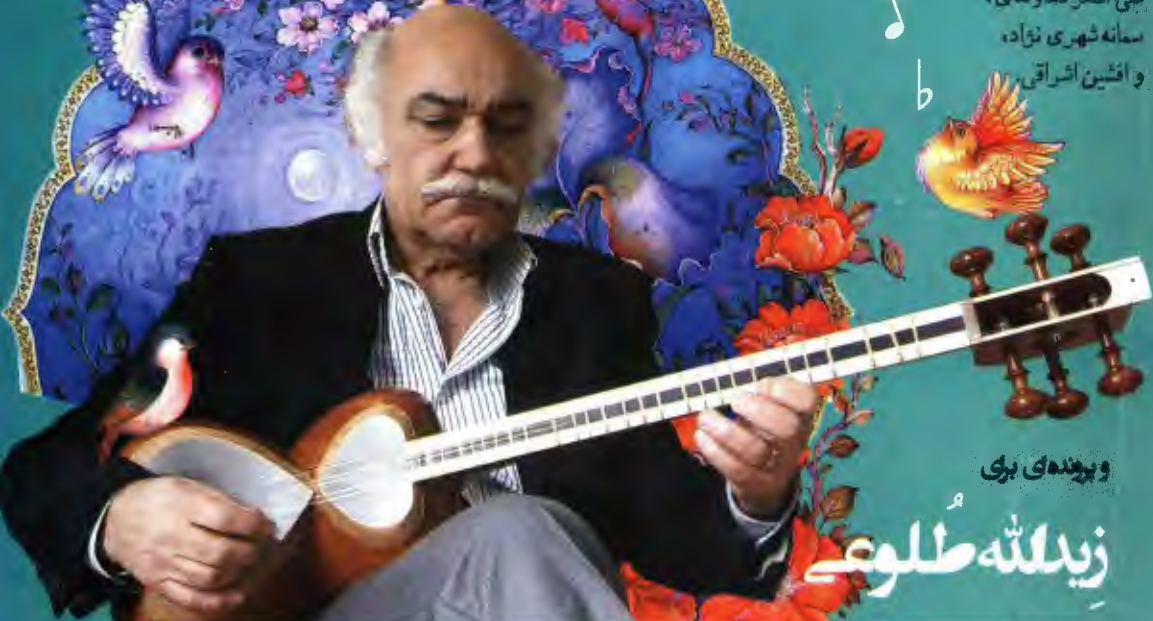
محمد مهدی موحدی،

علی اکبر خداپرست،

علی اسغر دعاوندی،

سمانه شهری نواده،

وافتین اشراقی.



ویژه‌های بزرگ

زیدالله طلوع

استاد بزرگ قار و سافار موسیقی ایران

فصل نامه فرهنگی، هنری، ادبی و تاریخی
استان گلستان (سرزمین گوران)
شماره ۹؛ سال سوم؛ بهار ۱۳۹۶
۱۲۶ صفحه؛ ۷۰۰۰ تومان



Star baad

فصل نامه فرهنگی، هنری، ادبی و تاریخی
شماره ۹؛ سال سوم؛ بهار ۱۳۹۶.

Cultural, Art , Literary & Historical Quarterly Journal
ISSUE: 9 / Third Year / Spring 2017.

مدیر مسئول و صاحب امتیاز: علی بایزیدی
قائم مقام مدیر مسئول: عبدالرحمن فرقانی فر
سردبیر: رحمت‌الله رجائی
طراحی: صبا بذرافشان
تحریریه: نازی عظیمی، فاطمه رجائی و روح‌الله برزگر

Chief: Ali Bayazidi
Assistant: Abdorrahman Forghanifar
Editor: Rahmatollah Rajaei
Graphist: Saba Bazrafshan
Staff Writers: N. Azimi, F. Rajae, R. Barzegar

شاپا ۲۴۲۳۶۳۱۴

ISSN 24236314

آدرس: گرگان شهرک بهارستان بلوک ۹ پلاک ۱۸۹.

No.1899th Block Baharestan Complex Gorgan

تلفن: ۰۱۷ ۳۲۶۲۸۰۲۰

Tel: +98 17 32628020

دورنگار: ۰۱۷ ۳۲۶۲۸۰۳۰

Fax: +98 17 32628030

همراه: ۰۹۱۱۳۷۰۱۰۸۱؛ ۰۹۱۷۷۰۸۲۱۶۷

Mobile Phone: 09113701081, 09177082167

Email: estarbaddmagazine@yahoo.com

Telegram Channel: @StarbadMagazine

چاپ و صحافی: چاپخانه ریحانی گرگان-بارجیان ۲۲۲۲۴۳۶

Print: Gorgan reyhani printing-barchian

استاریاد، تصحیف «استرآباد»، نام پیشین شهر و سرزمین گرگان (استان گلستان) است. این فصل نامه با رعایت اصل بیست و چهارم قانون اساسی، به منظور پاسداری از آزادی بیان در چارچوب قوانین و مقررات مدنی و اسلامی، به تکرار آراء انسانه، احترام به گذارد و به انتشار آنها می‌پردازد، لیکن محتوای مطالب، فقط معرف آراء نویسندگان آنهاست، و اگر آنها نماینده‌ی دیدگاه استاریاد نیست و مسئولیت آن، بر عهده‌ی نویسندگان و رؤسای آن می‌باشد. خوانندگان که نسبت به هر کدام از نوشتارها، انتقاد و یا پیشنهادی دارند، می‌توانند نقطه نظرات مستدل خود را به دفتر نشر به ارسال نمایند. کلیه مطالب دریاخته، بازگردانده نمی‌شود و استاریاد در ورطه‌ی آنها آزاد است. استفاده از مطالب استاریاد با ذکر نام منبع، باامناع است.

همکاران ویژه:

محمد انصار، روح‌الله برزگر، آزاده حسینی، فاطمه رجائی
پرویز رضایی، غلامعلی و محمد قاری، سید هاشم موسوی
سایر همکاران:
علیرضا ابن قاسم، افشین اشراقی، سیدعلی اصغرزاده
اقاقی امیرشمس، پوریا بای، علی توسلی
عزیزالله حاجی مشهدی، علی اکبر خداپرست
هادی خورشاهیان، علی دانشور، داریوش دماوندی

آنه محمد دوگونچی، گلی دیلم کتولی، محمد رایجی بالاچاده
محمدعلی رجبی، عظیم رضائی، مهناز رضاییان
حسین ساجدی، سونیا سعادت‌فر، مهدی شعبانی
اسماعیل شמושکی، راحمه شهریار، سمانه شهری نژاد
حسین ضمیری، زیدالله و عارف طلوعی، فاطیما قاسمی
راحله قدردان، مهلا قدیری، ایرج کی پور، محمد مهدی موحدی
سیدحسین میرکاظمی، آرمیتا نظری‌نیا، رضا نودهی



- سرمقاله**
- رویش بهار و امیدی دوباره به ادامه راه... مدیرمسئول و صاحب امتیاز / ۴
- یادها و یادواره‌ها**
- شیخ اسماعیل قاضی؛ روحانی جمهوری خواه مشروطه طلب استرآباد: علی بایزیدی / ۵
 حبیب ما، حبیب خدا: علی دانشور / ۷
 مردی از تبار خوبان: عبدالرحمان فرقانی فر / ۹
 دکتر حسینعلی هروی؛ حافظ پژوه و مترجم: علی بایزیدی / ۱۱
 آراز گلدی مَبصر؛ معمار بزرگ فرهنگ و آموزش پهلوی دژ: آنه محمد دوگونچی / ۱۳
- چهره**
- دمی با هادی خورشاهیان؛ شاعری از دیار قابوس و از تبار ختیم / ۲۳
- شعر معاصر**
- آزاده حسینی / ۲۶
 گلی دیلم کتولی / ۲۷
 سیدحسین میرکاطمی / ۲۷
 علی توسلی / ۲۷
 عبدالرحمن فرقانی فر / ۲۸
 آنه محمد دوگونچی / ۲۹
 عظیم رضائی / ۲۹
 حسین ضمیری / ۳۰
 علی بایزیدی / ۳۰
 مهناز رضائیان / ۳۱
 سمانه شهری نژاد / ۳۱
- داستان**
- پندار: محمدعلی رجبی / ۳۲
 زیر درخت لیمو: محمدمهدی موحدی / ۳۴
 من و سودابه: علیرضا ابن قاسم / ۳۶
- خاطره**
- تقویم من و شهرداری (قسمت چهارم): محمد قاری / ۳۷
- ترجمه**
- ۴ شعر از شعرای عراق؛ ابوسرحان و سعدی یوسف. برگردان: پرویز رضائی / ۴۰
- جستار**
- اسلوب شعر؛ برگردان: علی اکبر خداپرست / ۴۲
- داستان عامیانه**
- فاطمه خانم: پوریا بای / ۴۵
- نقد**
- بیش گیری از گرایش دوباره به مصرف مواد مخدر: افشین اشراقی / ۴۶
- پرونده**
- زیدالله طلوعی، استاد برجسته‌ی تار و سه تار ایران / ۴۷
 زیدالله طلوعی و نیم قرن پاسداری از موسیقی ایرانی: علی بایزیدی / ۴۹
 ضربآهنگ‌های زندگی در زخمه‌های ساز زیدالله طلوعی: نصرت‌الله علیمی / ۵۶
 خنیاگر فروتن: عزیزالله حاجی مشهدی / ۶۲
 گفتگو با زیدالله طلوعی، نوازنده‌ی تار و سه تار: حسین ساجدی (مجله هنر موسیقی) / ۶۴
 گفتگو با زیدالله طلوعی: پرویز رضائی، عبدالرحمن فرقانی فر و علی بایزیدی / ۶۷



ویژه‌نامه

دانشنامه گلستان (جرجان و استرآباد) / ۷۹
گفتگو با رحمت‌الله رجائی (مدیر مرکز دانش‌نامه گلستان): آغازگر راهی نو در مطالعه، شناخت و معرفی سرزمین گرگان شده‌ایم: محمد رایجی / ۸۰
مراسم رونمایی از دانش‌نامه گلستان (دایره‌المعارفی در معرفی استان گلستان) / ۸۷

تاریخ

دهستان، خاستگاه بزرگان: اسماعیل شמושکی / ۹۲
پل هاشم بندرگز: علی اصغر دماوندی / ۹۵
کلمه و قدرت آن: پوریا بای / ۹۸
کوروش آسوده بخواب که ما بیداریم: رحمت‌الله رجائی / ۱۰۰

ادبیات

یادداشت‌های شاهنامه: غلامعلی قاری / ۱۰۵
دیو سپید مازندران و رستم دستان و پندار ما ایرانیان: ایرج کی‌پور / ۱۱۱

گزارش و خبر

سومین نشست سالانه فصل‌نامه استارباد؛ ماجرای یک نشست پرحاشیه / ۱۱۶

کودک و نوجوان

۱۲۱

مقدمه

۱۲۱

داستان

سفر با زیردریایی: مهلا قدیری / ۱۲۱

نقد

نقدی بر داستان سفر با زیردریایی: مهدی شعبانی / ۱۲۲

موسیقی

عروسک قشنگ من: سروش محمدی / ۱۲۳

شعر

راحمه شهریاری / ۱۲۳

داستان

اگر پرواز می‌کردم: آرمیتا نظری‌نیا / ۱۲۳

نمایشنامه

آداب غذا خوردن از کتاب قصه‌های قابوسنامه: سونیا سعادت‌فر / ۱۲۴

داستان

آرش و آدم فضائی (قسمت اول): رضا نودهی و افاقی امیرشمس / ۱۲۴

خش‌خش پائیز: فاطمه قاسمی / ۱۲۵

آئینه‌نشر

معرفی کتاب‌های منتشره استان گلستان (۱۳۹۵): محمد انصار / ۱۲۶

نقدهایی به کتاب محله سبزه‌مشهد گرگان: سید صاحب بنی‌کمالی / ۱۳۱

نگاهی دوباره به رمان «یورت» سید حسین میرکاظمی / ۱۳۳

دیدگاه

۱۳۶

کلیه نقدها و مطالب ارسالی و پاسخ‌های مرتبط با پیروندهی انقلاب بهمن ۱۳۵۷ سرزمین گرگان (استان گلستان) که در شماره‌ی هشتم فصل‌نامه استارباد بدان پرداخته شد، در شماره‌ی آتی این نشریه (شماره‌ی دهم) منتشر خواهد شد، چنانچه هریک از خوانندگان و نویسندگان گرامی مجله، همچنان نسبت به مطالب مندرج در آن شماره، نقد یا نقطه‌نظری دارند، تا پایان خردادماه سال جاری نسبت به ارسال آن به دفتر مجله یا ایمیل و تلگرام مدیران نشریه، اقدام نمایند. به مطالب ارسالی پس از تاریخ فوق، هیچ‌گونه ترتیب اثری داده نخواهد شد و در هیچ یک از شماره‌گان آتی مجله نیز در این باره مطلبی منتشر نخواهد شد.

نهمین شماره فصلنامه و نخستین شماره از سومین سال انتشار، در حالی پیش روی خوانندگان گرامی قرار می‌گیرد که فراز و نشیب‌های متعددی برای مجله و دست‌اندرکاران آن، درست از لحظه‌ی انتشار و رونمایی از هشتمین شماره (ویژه‌ی انقلاب بهمن ۱۳۵۷)، در سومین نشست سالانه و نقدهای تند و نامنصفانه‌ی پس از آن پیش آمد. فراز و فرودهایی کاملاً متفاوت و متضاد که از جانب برخی پژوهشگران، نویسندگان و خوانندگان حاصل آمد و از آنجائی که این اتفاقات، خود پرونده‌ای مفصل و مطول است و تعدادی از آنها در واپسین لحظات تدوین و صفحه‌آرایی نشریه به دستمان رسید، به ناچار آنها را به شماره‌ی آتی نشریه موکول کردیم تا به صورت جامع‌تری بدانها پرداخته شود.

فارغ از مسائل مرتبط با شماره‌ی هشتم، آنچه در این شماره پیش روی خوانندگان گرامی قرار دارد، که با تغییراتی در طراحی داخلی و ساختار صفحه‌آرایی مجله همراه است، در وهله‌ی نخست، مشتمل بر دو پرونده است، یکی در معرفی استاد برجسته و صاحب‌سبک تار و سه‌تار و موسیقی ایرانی، «زیدالله طلوعی» که متناسب با سالروز تولد ایشان، خردادماه، در شماره‌ی بهار به این مهم پرداخته شد و دیگری، درخصوص انتشار تنها دایرة‌المعارف در حوزه‌ی استان، یعنی دانش‌نامه گلستان (چرجان و استراباد) که در روزهای پایانی سال ۱۳۹۵ پس از سال‌ها تلاش بی‌وقفه‌ی دست‌اندرکاران، از جمله سردبیر گرامی فصلنامه که

مدیریت آن مرکز را برعهده داشت، با حضور وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی و آیت‌الله نورمفیدی، بنیانگذار مؤسسه فرهنگی میرداماد، بانی مرکز دانش‌نامه گلستان، در نخستین فاز خود، در سه مجلد، رونمایی و انتشار یافت.

در این شماره نسبت به شمارگان پیشین توجه بیشتری به یادنامه‌ی بزرگان فقید فرهنگی شده است، از جمله شیخ اسماعیل قاضی، دکتر حسینعلی هروی، ارازگلدی مبصر و البته زنده‌یاد حبیب‌الله قلیش‌لی که پانزدهم خردادماه، نخستین سالروز غم‌انگیز فقدان اوست. به مناسبت پاسداشت سالروز بزرگداشت حکیم ابوالقاسم فردوسی، احیاگر زبان پارسی، سه مقاله در حوزه‌ی شاهنامه تقدیم خوانندگان گرامی گردیده، همچنین در این شماره سعی گردیده تا به حوزه‌ی داستان و شعر و ادبیات کودک و نوجوان، توجه بیشتری صورت پذیرد.

یکی از کارهایی که در نوروز سال جاری توسط دست‌اندرکاران فصلنامه‌ی استراباد صورت گرفت، دیدار با اهالی فرهنگ و خانواده‌ی فرهنگیان فقید منطقه بود که در راستای اهداف بنیادین و اساسی مجله، صورت پذیرفت و دستاوردهای روشنی در پیمایش ادامه‌ی این مسیر بی‌پایان فرهنگی داشت.

و سخن پایانی اینکه موسم بهار، به جز آنکه فصل رویش و احیای طبیعت است، سالروز تولد فصل‌نامه‌ی استراباد نیز هست و نویدی دوباره به ادامه‌ی راه.

مدیرمسئول
شیراز ۳۱/ فروردین ۱۳۹۶



رویش بهار

و نویدی دوباره به ادامه راه...

شیخ اسماعیل قاضی

روحانی جمهوری خرد، مشروطه طلب، استرآباد

♦ علی بایزیدی

ناشناخته زیست و ناشناخته مرد. روزگار خاکسار را نیز فرصت نداد که به حالش معرفت یابد و از خرمن تجربه اش خوشه برچیند. پدر، در هشتاد و دو سالگی جان سپرد، هنگام مرگش، نویسنده، پانزده ساله بود، هفت سال آخر عمرش را دریافت و تنها صد روز با وی قرین و همنشین بود. از گرگان به تهران آمده بود، خاکسار به خدمتش کمر بسته داشت، به مشهد رفت و چون به گرگان بازگشت بار سفر آخرت بست. او رفت، خاکسار، پند پدر ننوشت، نه به مال دل بست و نه دانش اندوخت... «دلیل اینکه مرحوم قاضی چنین استنباطی از پند پدر فقید خود نموده، تنها بیت شعر باقی مانده از آن مرحوم است:

**«مرا به تجربه معلوم شد در آخر کار
که قدر مرد به علم است و قدر علم به مال»**

همسر شیخ اسماعیل، نوهی پسری آسید حسین سلطان الواعظین، یعنی دختر سید عباس سلطان الذاکرین بود، آسید حسین از نوادگان امیر حیدر درازگیسو بود که به همراه برادرش از هند به ایران و استرآباد بازگشت و در میان مردم دارای قداست و احترام بود. برادر شیخ اسماعیل نیز «رضانعلی وکیل التجار استرآبادی»، که بعدها به نام خانوادگی «قاضی اعظمی» مشهور شدند، رئیس انجمن تجار استرآباد بود و در جریان پیروزی نهضت مشروطه، فعالیت و مشارکت بسیار داشت.

در کتاب «مخابرات استرآباد» اثر حسینقلی خان مقصدلو معروف به وکیل الدوله، چندین بار نام شیخ اسماعیل در جریان حوادث مشروطه ذکر گردیده است، او حتی یکی از هفت کاندیدای انتخابات نخستین دوره مجلس شورای ملی در گرگان بود که البته در اواسط رای گیری نسبت به انتخابات معترض گردید و در نهایت رای چندانی هم نیاورد (تنها شش رای)؛ وکیل الدوله آورده است: «البته وی در ادامه همراه با حاج شیخ محمدحسین مقصدلوی وکیل و برادرش رضانعلی و آقاعلی خان مقصدلو و تنی دیگر از معاریف شهر به صورت هفتگی در مدرسه تاسیسی حاج شیخ محمدحسین، انجمن

مرحوم حاج شیخ محمداسماعیل مجتهد قاضی، روحانی مشروطیت طلب ایالت استرآباد، در سال ۱۲۳۵ خورشیدی در شهر استرآباد (گرگان) متولد شد. وی در فقه، اصول، فلسفه و حکمت سرآمد همعصران خویش بود. شیخ اسماعیل از شاگردان برجسته و نامدار مرحوم ملامحمد مکفر، فقیه و متکلم بلندآوازه‌ی اواخر سده‌ی سیزدهم و چهاردهم هجری در مشهد بود که پس از فراغت از تحصیلات علمیه، در مدرسه‌ی عمادیه استرآباد به تدریس علوم دینی مشغول گردید. عمادیه، در فاصله‌ی سال‌های ۱۲۹۵ تا ۱۳۱۰ خورشیدی دچار آسیب‌های شدید ناشی از فرسودگی و یا آتش‌سوزی شد و مرحوم قاضی با هزینه‌ی شخصی خود، آن مدرسه‌ی تاریخی را از نو ساخت و تعمیر اساسی نمود.

این روحانی ادیب که در سُرایش اشعار آئینی و مدیحه‌گویی ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام، صاحب هنر بود و در شعر «بحری» تخلص می‌نمود، پدر مرحوم نعمت‌الله قاضی (۱۳۷۵-۱۳۰۲) مشهور به «شکیب»، ادیب، روزنامه‌نگار، سیاستمدار و نویسنده‌ی مشهور معاصر بود و دیوان خطی اشعارش مشتمل بر قصاید و غزلیات، چنانکه خود مرحوم قاضی شکیب، در مقدمه‌ی کتاب «به‌سوی سیمرغ» اذعان داشته، نزد او موجود بوده لیکن آن‌چنانکه سید حسین میرکازمی، نواده‌ی حاج شیخ اسماعیل و خواهرزاده‌ی نعمت‌الله قاضی، عنوان می‌دارد پس از درگذشت مرحوم شکیب، آن دیوان نیز دستخوش جفای روزگار گردید و سر از ناکجاآباد در آورد و متأسفانه چیزی از ابیات شیخ اسماعیل در میان نیست. زنده‌یاد شکیب، می‌نویسد: «نویسنده را پدری بود در کسوت روحانیان که از آئینه دل به صفای درویشان زنگار می‌زدود، گه‌گاه بیتی عارفانه می‌سرود... بدین اعتقاد در مدرس خود بازرگانی می‌کرد و به ملک‌داری می‌پرداخت، ولی هرچند مردمی می‌نمود، مردم دوستش نمی‌داشتند گوئی این گناهِش بود که مکنت داشت، هرچه بود





نموده و اظهار فرقه‌ی جمهوریت کرده و مردم را به این مهم دعوت نموده و علنا بر علیه دولت انگلیس رفتار می‌کنند.»

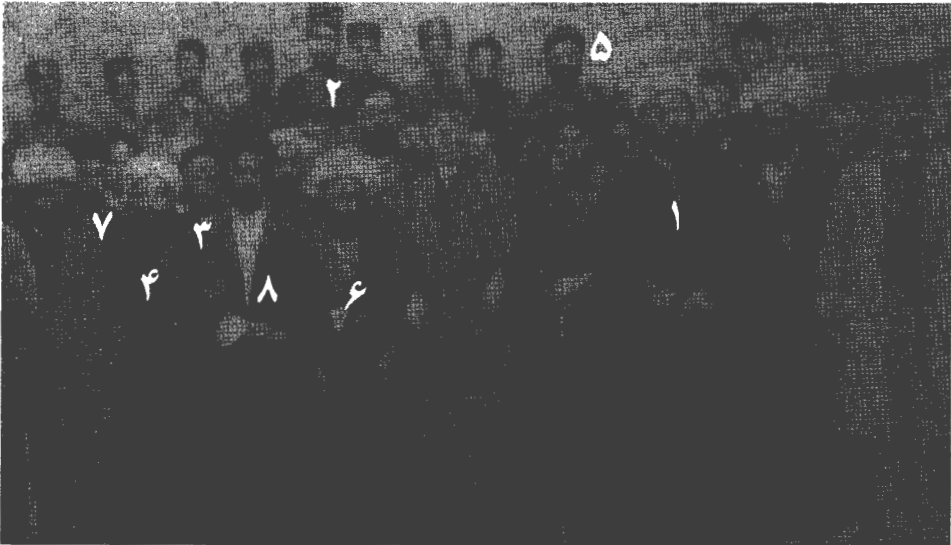
اینک برخی دیگر از نکات مهم آن کتاب مرتبط با شیخ اسماعیل قاضی، در اینجا ذکر می‌گردد:

۱- شب نوزدهم ماه جولای (۱۹۰۹م) به تحریک آقاصدق پسر حاج سیدطاہر [مجتهد] که ضد اعضای انجمن [مشروطه] بوده، سه عدد آفتابه و لولهن [لولہنگ] درب خانه شیخ اسماعیل قاضی اویزان می‌نمایند و خانه رضانعلی، برادرش، که رئیس انجمن تجار بوده، نطف می‌ریزند.

۲- (۲۱ می ۱۹۱۴م) به تصدیق ایالت هفت نفر نظار منتخب شده‌اند: جناب آقا سید جمال مجتهد، آقا شیخ اسماعیل مجتهد، آقا سید یوسف مجتهد، آقا رمضانعلی تاجر، حاجی محمدرحیم تاجر،

مجتهد رئیس انجمن، آقا شیخ اسماعیل قاضی، ساعدالسلطنه سرتیب، حاجی شیخعلی تاجر، آقا رمضان وکیل‌التجار، کربلایی علی عطار. این هفت نفر، مشروطه‌خواه و مردمان بی‌غرض و مرض بودند... روز نوزدهم شیخ اسماعیل قاضی از نظارت انجمن اعراض نموده در مسجد حاضر نشد. میرزا محمدمهدی را عوض مشارالیه آورده، انجمن بر هم خورد.

۴- (غره جمادی‌الاولی ۱۳۴۰ه.ق) منصورالممالک رئیس عدلیه به سبب شکایت شیخ اسماعیل قاضی و عدم مساعدت حکومت از شغل خود استعفاء داده بیست و دویم ماه مذکور، عزیمت به تهران نمودند. شیخ اسماعیل که پنجاه‌سال آخر عمرش را به سیر و سلوک می‌پرداخت و غزل عارفانه می‌سرود. سرانجام در دهم خرداد ۱۳۱۷ خورشیدی دار فانی را



۱: شیخ محمدباقر فاضل استرآبادی. ۲: دکتر عباس سپهر. ۳: سید مصطفی رئیس‌الذکرین. ۴: شیخ اسماعیل قاضی. ۵: غلامرضا قاضی اعظمی. ۶: سید یوسف مردمؤمن. ۷: حسینعلی رهنما (عندلیب زاده). ۸: سید محمدمهدی طاہری.

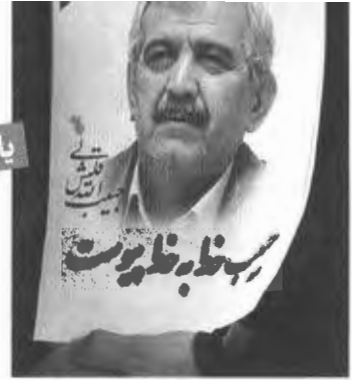
و داع گفت. مرحوم نعمت قاضی در نامه‌ای به سید حسین میرکاطمی، ضمن اشاره به مرحوم پدرش، شیخ اسماعیل، می‌نویسد: «تو قطعاً نگهبان قلم در مقام نسل سوم در خاندان مایی و اینک بعد از دو نسل امیراث‌دارا پدربزرگ و دایات می‌باشی، امیدوارم [فرزند و فرزندزادگان ما] نیز [مشعل قلم را روشن نگهدارند]» غزل میرکاطمی، نتیجه‌ی آن فقیه فقید، نیز در زمره‌ی شاعران و قلم‌به‌دستان روزگار است.

ساعدالسلطنه، آقاعلی خان، کربلایی علی عطار. ۳- (۱۸ ژوئن ۱۹۱۴م) به موجب تلگرافات عدیده [که] از وزارت داخله برای ایالت [استرآباد] می‌رسد [که] یک نفر وکیل از استرآباد موعین نمایند، دو سه مجلس در دیوانخانه منعقد شده، هفت نفر نظار را مشخص کرده، از تاریخ شانزدهم رجب در مسجد جامع آمده به تصویب اعضای انجمن، تعرفه می‌دادند و مدت سه روز چهارصد تعرفه داده. اسامی انجمن نظار از قرار ذیل است: آقا سیدجمال‌الدین



حبیب‌ها، حبیب خدا

یادنامه



یادگرمی از مرد سیاست و اندیشه، پیر اهل فرهنگ و ادب

♦ علی دانشورا



به لحاظ وضعیت خاص، توقعات مردم از حکومت جدید، به هم ریختگی اوضاع، نبود امکانات، التهابات خاص اوائل انقلاب دل شیر می‌خواست و سری پُرشور و عاشق که خود نشان از مقبولیت او داشت در نزد دست‌اندرکاران و انقلابیون و محبوبیت او در نزد مردم. آخر، آن روزها مردم هر کسی را برای تصدی مسئولیت‌ها نمی‌پذیرفتند به ویژه اگر در قبل از انقلاب عملکرد درستی نداشته یا وابسته به رژیم بوده و یا نقاط تاریکی در زندگی او بود و انصافاً قلیش‌لی در آن دوران، خدمات شایانی در مقام شهردار به همشهریان نمود و دفترش مأمنی برای مستمندان و زجر کشیده‌ها و گرفتاران. بعد از چند سال به عنوان فرماندار قائمشهر منصوب شد. در آن دوران، قائمشهر یکی از شهرهای بحرانی، پرتنش و پرچالش بود. به خاطر فعالیت شدید گروه‌های سیاسی از مجاهدین و فدایی و... در مازندران در آن زمان قائمشهر که به تازگی نام خود را از «شاهی» تغییر داده بود از این نظر معروف بود و بسیاری از مسئولین در برابر دخالت‌ها، تنش‌زایی‌های این گروه‌ها مستأصل بودند.

سال‌ها بعد سر از شهر خوانسار در آورد به عنوان فرماندار. تعامل با مردم و رفتار مشفقانه موجب شد که در آن وقت و هنوز هم محبوب و مقبول مردم آن سامان باشد اما او دلبسته‌ی فرهنگ و هنر و ادب بود. صحنه‌ی سیاست، به خصوص با آن همه بگومگوها و درگیری‌های آن دوران برای او جاذبه‌ای نداشت. خوشبختانه به این میل قلبی دست یافت و به عنوان مسئول ادارات کل فرهنگ و ارشاد سالیان سال در استان‌های مختلف در جنوب کشور خدمت کرد. در آن سال‌ها راضی نبود که به عنوان مدیر کل در دفتر بنشیند و نامه‌ها را امضاء و بعضاً جلساتی را برگزار کند. بلکه خود راه می‌افتاد و به شهرها و روستاها سر می‌زد.

برای کشف استعداد‌های جوان، نشست پای درد و

پانزدهم خردادماه، نخستین سالروز درگذشت شاعر و ادیب فرزانه، زنده یاد حبیب‌الله قلیش‌لی، است. او در سال ۱۳۲۲ در روستای معصوم‌آباد گرگان زاده شد و سال‌ها به عنوان آموزگار، شهردار، فرماندار، مدیر و مدیرکل به جامعه‌ی خویش، خدمت‌رسانی کرد و سرانجام در ۷۲ سالگی بدرود حیات گفت. یادش گرمی باد!

به نظرم سال آخر تحصیلی در دبیرستان ایرانشهر گرگان بود که مرد جوانی با قامتی بلند و عینکی بر چشم به کلاس ما آمد به عنوان دبیر ادبیات، خود را حبیب‌الله قلیش‌لی، معرفی کرد، فامیلی او برایم عجیب بود. در ذهنم به دنبال معنا و مفهوم آن بودم. سال‌ها بعد از انقلاب که به لطف دوست مشترکمان، علی مسعود هزارجریبی، همدیگر را پیدا کرده و روابطی بسیار صمیمی بین ما برقرار شد برایم در رابطه با این فامیلی و مفهوم آن توضیح داد.

به محض اتمام درس، برای ما که در ردیف جلو نشسته بودم از جریان‌ات ادبی، از رخدادهای فرهنگی و از شاعران نام‌آور آن روز سخن می‌گفت. ضمن آنکه گریزی به وضع نابسامان سیاسی روز می‌زد، و تعریضی به حکومت وقت و نشان می‌داد از آن دسته معلم‌ها نیست که برای رفع تکلیف درس بگویند و ساعتی باری به هر جهت بگذرانند، به همین خاطر در همان هفته‌های اول در دل‌ها جا گرفت و محبوب شد و مقبول. ضمن اینکه همان سال‌ها در جنگ‌ها و فصل‌نامه‌های ادبی خصوصاً مجله‌ی فردوسی، گاه شعرهایی از او می‌خواندم. عزیمت به تهران و ادامه تحصیل در دانشگاه تهران و گذشت سال‌ها باعث شد که از او بی‌خبر باشیم.

پس از پیروزی انقلاب به ناگهان شنیدم به عنوان اولین شهردار گرگان بعد از انقلاب، مشغول به کار شده است. قبول مسئولیت در آن برهه از زمان



دل اهل فرهنگ و ادب و برآوردن نیازهای فرهنگی در حد توان. به همین خاطر در هر جا که مسئولیت یافت محبوبیت پیدا کرد و مقبولیت و همین محبوبیت و مقبولیت بود که پس از سالیان سال با

زادگاهش کرد. گاه گاهی که در محل شورای شهر خدمت می‌رسیدم بیشترین مراجعه‌کننده را داشت. با حوصله به درد دل‌ها گوش می‌کرد. تا سرحد توان در رفع مشکلات مراجعین تلاش می‌کرد. بارها دیده شده که با تقدیم وجه و یا حواله‌های خاص در حل گرفتاری‌های مردم اقدام می‌نمود. و بدین سان بود که همیشه محبوب و مقبول بود.

در میان شاعران و نویسندگان و هنرمندان جایگاه خاصی داشت به خصوص به نسل جوان عنایتی ویژه داشت. به دیده احترام به او می‌نگریستند و گاه سخن او را فصل الخطاب می‌دانستند. به یک تعبیر می‌توان گفت او پیر اهل فرهنگ و ادب در منطقه بود، سخنوری چیره‌دست و ادیبی توانمند. رفیقی شفیق و دوستی یکرنگ و وفادار. در آموختن آنچه می‌دانست به دیگران بخل نمی‌ورزید. هرگز درشت‌گویی و الفاظ زشت از او شنیده نشد. با همه مهربان بود. دلسوز دوستان و سنگ‌صبور آنان بود. محضر او جمع اهل ادب و اندیشه بود و مالا محملی برای تضارب آراء و افکار و بحث. از خرم‌اندیشی و تعصب بی‌جا پرهیز می‌کرد. مشاوری آگاه و امین برای مسئولین سیاسی و مذهبی بود. به امانت و پاکدستی شهره بود. در طول سال‌ها خدمت‌انداری در مناصب گوناگون، خلافی و یا خدایی ناخواسته جرمی از او مشاهده نشد. و به راستی او حبیب مردم بود و حبیب خدا. که هر سال از صدا و سیمای مرکز گرگان و اشعاری که در طلایعه‌ی کتاب و حسین ابن علی (ع) آقای م. مؤید آمده است همه حکایت از این معنا دارد.

و باز از اینها گفتنی‌تر تواضع او، برخورد مشفقانه‌ی او با دوستان و ارادتمندان و مهربانی و محضر گرم او و محفل آرای‌های آن عزیز است. کتابخانه‌ی شخصی او با انبوهی از کتاب‌های ادبی، عرفانی، مذهبی و... دیدنی و خواندنی بود. تفقد از دوستان و سرکشی از آنان و حتی‌الامکان رفع و رجوع مشکلات آنان از سجایای حسنه‌ی او بود. یکی دوبار شده که از گرگان در معیت آن بزرگوار به ساری جهت شرکت در مراسم عید غدیر یا مراسمی دیگر در منزل سیدی بزرگوار رفتیم. در راه چه بحث‌ها و شعرها و سخنان شیرینی که نگفت و شنیدیم. او اینگونه محبوب شد و محبوب ما و مقبولیت یافت. و بدین سان است که رحلت جانسوز او، داغی گران و ضایعه‌ای عظیم برای قاطبه‌ی اهل فرهنگ و اندیشه بود. داغی و دردی که به این زودی‌ها التیام نخواهد یافت. روانش شاد و پادشاه همواره در دل‌ها جاودانه باد.



بازگشت به موطن خود گرگان در انتخابات شورای شهر با اکثریت آرای مردم انتخاب شد و به عنوان رئیس آن شورا خدمات بسیاری به همشهریان و



مردی از تبار خوبان

♦ عبدالرحمان فرقانی فرا

زنده‌یاد حبیب‌الله قلیش‌لی و پرویز رضائی

باورچین‌باورچین / پیچیدها...
البته اولین شعر مجموعه، شعری به نام «باران» بود که به تاریخ شهریور ۱۳۵۲ سروده بود، با این مطلع:
اگر صدای آبی‌ات / بر گلوی خشک مزارع ببارد /
در بغض شیری ابر نیز / اراده‌ی رعدی خواهد بود /
که در طنین باران می‌ترکد / با من استغاثه‌ای‌ست /
که در گلوی مزرعه / زمزمه می‌شود.

بعد مجموعه شعرهای زنده‌یاد قلیش‌لی را ورق زد و چشمش به دست‌نویس اصلاح‌شده‌ی شعری افتاد که من از مجله‌ی فردوسی، به تاریخ ۱۱ دیماه ۱۳۵۱، به نام «صفای گم‌کرده» در دفترم بازنویسی کرده بودم و مرحوم زیر آن نوشته بود: «این شعر به‌وسیله‌ی آقای نوری‌اعلاء در کارگاه شعر دستکاری و تحریف شده است و نسخه‌ی اصل آن در همین صفحه به‌قلم گوینده نگاشته شده است. ۱۳۵۲/۱/۴»
که در کنار نوشته‌ی من با عنوان جدید «میان معرکه باد»، که بعدها هم به «غریب خاکی» تغییر کرد، اینگونه نوشت:

صفای صافی من چون کبوتر چاهی / میان حادثه‌ی باد / پر زد و گم شد... مهدی عزیز خیلی خوشحال شده بود و گفت: «چه کار خوبی کردی اینها را نگاه داشتی. برای حبیب جالب خواهد بود.» بعد نیم ساعتی که گذشت، به مهدی گفتم: «مثل اینکه حبیب جان گرفتار شده» گفت: «الآن دوباره زنگ می‌زنم» با تماسی که گرفت، گوشی را به من داد و گفت: «خودت صحبت کن.» گوشی را گرفتم و گفتم: «آقای قلیش‌لی گرامی! ما مشتاق دیداریم. در ضمن مجموعه شعرهایتان را، که امانتی است نزد من، می‌خواهم به شما بدهم.» گفت: «رحمان جان! من رفته بودم مأموریت، موقع برگشت با سیل مواجه شدیم و پشت سیل گیر کردیم. فکر نکنم بتوانم برسم، خیلی دوست داشتم ببینمت، عذر می‌خواهم.» گفتم: «پس من مجموعه را می‌دهم به مهدی تا به شما برساند. فردا هم راهی هستم.

آن‌شاءالله بعداً می‌بینمتان و مفصلاً صحبت خواهیم کرد. «فردای روزی که

برگشتم تهران، تماس گرفت و با



اواسط تیرماه ۱۳۹۳ که به گرگان رفتم، به «مصلحی» عزیز، زنگ زد که اگر فروشگاه هستی، بیایم ببینمت - همیشه به گرگان که می‌روم، به اولین کسی که زنگ می‌زنم، مهدی مصلحی است که بقول مرحوم منوچهر آنتشی «کدخدای ییلاق شعر ناب» است - به فروشگاه که رسیدم، طبق معمول مهدی با عینک پشت میز نشسته بود و چایی‌اش آماده. چرا که وجود او و مهربانی‌اش، این فروشگاه را تبدیل به پاتوق شاعران و نویسندگان و هنرمندان شهر کرده است. بعد از احوالپرسی، مجموعه شعرهای «رحمت»، برادر مرحومم را که به مناسبت بیستمین سال پروازش، تهیه کرده بودم، به او دادم و گفتم: «مجموعه شعرهای رفقای همشهری را که از چندین سال قبل، از مجلات و روزنامه‌ها جمع‌آوری کرده بودم، تهیه کرده‌ام: از جمله پرویز کریمی، حبیب‌الله قلیش‌لی، محمد جانفشان، محمد قاری و مجموعه‌ی خودت که بعداً می‌آورم.

بعد از آن روز، با تماس‌های مکرری که با مهدی می‌گرفتم، همیشه جوایای حال رفقای همشهری، به‌خصوص اورج که می‌دانستم بیمار بود و پرویز که با موتور تصادف کرده بود و حبیب که مهدی گفته بود حالش خوش نیست؛ بودم.

اواسط آبان‌ماه ۱۳۹۳ که مجدداً به گرگان رفتم. به مهدی گفتم: تماسی با قلیش‌لی بگیر، برویم عیادت و هم مجموعه شعرهایش را بدهم. مهدی زنگ زد و برای روز بعد قرار گذاشت. من هم خوشحال که هم او را خواهیم دید و هم از این بار امانت رهایی می‌یابم. فردا ساعت مقرر رفتم فروشگاه. باز هم مثل همیشه، مهدی، چایش آماده و منتظر بود. اول مجموعه‌ی خودش را دادم. بلند شد و مرا بوسید و تشکر کرد. با ورق زدن آن گفت: تو چطور اینها را جمع کردی؟ شعر من که در روزنامه «ثر» ساری به تاریخ ۱۳۵۵/۵/۲ چاپ شده بود را، داری. شعری بود بنام «پیوند باغ» که اینگونه شروع می‌شود:

در ساقه‌های بارور سبز / عطر یادت،

۱. متولد ۱۳۳۰ گرگان؛ کارشناس بازرگانی، شاعر.



اظهار تشکر از مجموعه گفت: «چه کار جالبی کردی که این دست‌نویس را نگه داشته‌ای و خیلی ممنون که برایم آوردی. مجدداً عذرخواهی می‌کنم؛ پشت سیل مانده بودم.»

چندین بار دیگر که به گرگان می‌رفتم، از مهدی عزیز، جویای احوالش بودم و متأسفانه با توجه به اوقات کم ماندنم در گرگان، دیدار با ایشان حاصل نمی‌شد؛ تا اینکه در آبان‌ماه پارسال [۱۳۹۴] که به گرگان رفتم، با برادرم «محمد» و مهدی رفتم عیادتش. روی میل پذیرائی نشسته و پارچه‌ای سفید روی پاهایش انداخته بود. مهدی گفت: «حبیب جان! رحمان، چندین بار بود که می‌خواست به دیدنت بیاید، نشده بود.» رفتم بوسیدمش و با خوشحالی تمام گفتم: «حبیب عزیز! شنیدم کسالت

داری، گفتم حتماً بایستی بروم عمو حبیب را ببینم.» گفت: «رحمان جان! خدا رحمت کند پدرت، حاج رضا را، و بیمارزد رحمت برادرت را. به‌خدا زمانی که زنگ زدی برای دفن مرحوم حاج‌آقا در مزار رحمت، کاری از دست من ساخته نبود و قطعه‌ای که مزار رحمت در آن قرار دارد، متعلق به بنیاد شهید است. شرمندهات شدم.»

گفتم: «من که شما را می‌شناسم، خودت را ملامت نکن.» بعد ادامه داد: «من برای رحمت هم خیلی این‌ور و آن‌ور زدم که شاید فرجی بشود. اما خودت می‌دانی که در موارد سیاسی، کمی مانور سخت می‌شود. ولی همه‌جا به‌عنوان همکار خوب و صمیمی و دوست‌آزاده، ازش یاد کرده‌ام. هرکس، هر مطلب منفی که درباره‌اش می‌گفت، من ازش دفاع کرده و محاسنش را متذکر می‌شدم.» گفتم: «حبیب جان! شنیده‌ام از بچه‌ها، خیلی ممنون!» ادامه داد: «من بد کسی را نخواستم و در دوره‌ی خدمتم، همیشه سعی کرده‌ام به همشهری‌هایی که مسئله داشتند، کمک کنم. چرا که انسان

جایز الخطاست و با شناختی که از آنها داشتم، خیلی کوشش می‌کردم تا آنها را از زیر ضرب خارج کنم.» و بعد شروع کرد به شرح دادن مواردی از این دست. دوباره بوسیدمش و گفتم: «می‌دانم که از بچه‌ها حمایت می‌کردی. ان‌شاءالله هرچه سریع‌تر بستر بیماری ترک کنی و ما شما را سرحال ببینیم.»

بعد از خداحفاظی آن دو میهمانی که قبل از ما آمده بودند، رو کرد به من گفت: «از مجموعه شعر خیلی ممنون! بسیار خوشحال شدم که برایم تهیه کردی؛ به‌خصوص تصویر دست‌نویس خودم در دفترت، خیلی ارزشمند است.» مهدی گفت: «حبیب جان! رحمان مجموعه شعرهای من را هم تهیه کرده و داده برای تعدادی از رفقای گرگانی هم درست کرده است. مجموعه شعر زنده‌یاد اوج را هم سر خاکش در امام‌زاده عبدالله،

دادیم به پسرش.» بعد تصمیم گرفتیم که زحمت را کم کنیم که با اصرار حبیب چند دقیقه‌ی دیگر نشستیم و با بوسیدنش و آرزوی سلامتی‌اش و به امید دیدار در آینده، از او جد شدیم. عید امسال که به

گرگان آمده بودم، به مهدی زنگ زدم که: «برویم عمو حبیب را ببینیم.» گفت: «دیشب با آقای تاج‌دینی رفتم عیادتش. حالش زیاد خوب نبود. باشد روزهای بعد می‌رویم.» متأسفانه در ایام عید که دو سه روزی در گرگان بودم، نتوانستم ببینمش. تا اینکه شنبه پانزدهم خرداد ساعت هشت صبح، بایزیدی عزیز در تلگرام برایم پیامی فرستاد که باور کردنی نبود: «رحمان جان! عمو حبیب قلیش‌لی درگذشت.» نامش جاوید و یادش همواره گرمی باد!

با اشک حک می‌کنم نامت را بر شیشه خیال تا مدام بمانی با من!



دیدار نوروزی اهالی فرهنگ با خانواده‌ی زنده‌یاد قلیش‌لی: ۱۳۹۶/۱/۴.
ردیف جلو از راست: حسین ضمیری، محمد قاری، غلامعلی قاری، علی بایزیدی.
ردیف پشت از راست: ضمیری، عبدالرحمن فرقانی فر و پرویز رضائی.





یادنامه

دکتر حسینعلی هروی حافظ پژوه و مترجم



♦ ع. سروش

تا ۱۳۲۲ در بانک سپه به کار مشغول بود و پس از پایان تحصیلات، به عنوان دبیر زبان فرانسه به زادگاهش بازگشت و پس از سه سال دبیری در گرگان و آمل در سال ۱۳۲۵ به عنوان دبیر و رئیس فرهنگ شهرستان گناباد منصوب شد و تا سال ۱۳۲۸ در آنجا اشتغال داشت. هروی اولین کسی بود که با مدرک لیسانس به این سمت گمارده شد.

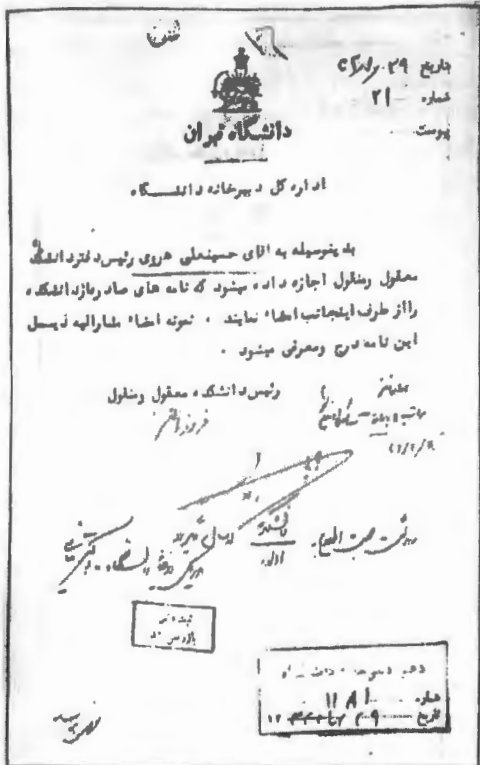
هروی در سال ۱۳۲۹ بنا به درخواست زنده یاد دکتر بدیع الزهـمان فروزانفر که از استادان او در دوره ی کارشناسی اش بود، به عنوان رئیس دفتر دانشکده ی معقول و منقول دانشگاه تهران برگزیده شد و چنان مورد اعتماد و وثوق فروزانفر بود که در سال ۱۳۳۲ به او حق امضاء داد تا از آن پس، نامه های دانشکده را به جایش امضاء کند.

هروی در سال ۱۳۳۴ به پاریس رفت و در دوره ی دکترای مدرسه عالی السـننه شرقی نام نویسی کرد و موفق به دریافت مدرک دکترای در رشته فرهنگ و تمدن اسلامی گردید و مجدداً به تهران و دانشگاه بازگشت و به تدریس در دانشکده الهیات و

زنده یاد دکتر حسینعلی هروی، قریب به یک قرن پیش در اول مهرماه سال ۱۲۹۷ خورشیدی در کوی سرپیر شهر استرآباد (گرگان) متولد شد، پدر بزرگش حبیب الله خان سررشته دار معروف به سرهنگ،

عضو محکمه ی حقوق استرآباد و جد اعلایش، شیخ عبدالصمدخان مقصودلوی موقرالملك، سرکرده ی ایل بزرگ مقصودلوی استرآباد بود. پدرش نیز معروف به «بابا» اهل ذوق و موسیقی بود.

هروی، تحصیلات دوره ابتدائی اش را تا سال اول متوسط در مدرسه دارالشفای استرآباد طی کرد و تحصیلات دبیرستان را در تهران گذراند، در مقطع کوتاهی در سال ۱۳۱۵ به عنوان آموزگار سال پنجم ابتدائی دبستان کوروش روستای آرخ از توابع کمیشان منصوب شد و مدتی را به آموزگاری پرداخت. پس از آن به تهران رفت و به دانشسرای مقدماتی راه یافت و چون حائز



اجازه حق امضای دکتر بدیع الزمان فروزانفر به دکتر هروی

معارف مشغول شد. در بهمن ماه ۱۳۴۸ با تأیید استادانی چون منوچهر ستوده و ابوالقاسم اجتهادی به درجه استادیاری در رشته ی تاریخ تمدن اسلامی نائل شد و در سال

رتبه ی نخست گردید، وارد دانشگاه تهران شد و در سال ۱۳۲۲ در رشته زبان های خارجه مدرک کارشناسی خود را دریافت نمود. وی همچنین در دو سال پایانی تحصیلاتش یعنی از سال ۱۳۲۰



۱۳۴۹ دکترای فرهنگ و تمدن اسلامی خود را با تصویب رساله «مذاهب موجود در خلیج فارس» به تأیید دانشگاه تهران رسانید. او در دانشگاه به عنوان رئیس کتابخانه دانشکده الهیات و استاد زبان و ادبیات فرانسه و تاریخ تمدن اسلام حضوری پررنگ داشت و در کنار استناداتی چون محمدی محمدی ملایری و محمدتقی دانش‌پژوه، از بنیان راه‌اندازی مجله ارزشمند «مقالات و بررسی‌ها» در آن دانشکده بود. هروی در سال ۱۳۵۵ به درجه دانشیاری ارتقاء یافت و از سال ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۸ که بازنشسته شد مدیر گروه فرهنگ و تمدن اسلامی دانشگاه تهران بود.

آثار ارزشمند او بدین قرار است:

۱- ترجمه «فرهنگ البسه مسلمانان» اثر رینهارت پیتران دُزی که در سال ۱۳۴۵ توسط انتشارات دانشگاه تهران منتشر شد و در رشته‌ی ترجمه ادبی، برنده‌ی جایزه‌ی سلطنتی شد. این کتاب تا سال ۱۳۸۹، چند مرتبه توسط سه ناشر مختلف تجدید چاپ شد و هنوز هم از کتب مرجع در زمینه‌ی تاریخ پوشاک اسلام و ایران به حساب می‌آید.

۲- ترجمه‌ی شرح حال و تحلیل آثار داستایوفسکی اثر هانری ترؤیا در سال ۱۳۶۹.

۳- ترجمه‌ی کتاب «بیسوادی در جهان یا یک بی‌سواد» اثر رابرت دمن‌والن که توسط کمیته‌ی ملی پیکار جهانی با بی‌سوادی در سال ۱۳۴۵ منتشر شد.

۴- ترجمه کتاب «درس‌هایی برای خوش زیستن در زندگی زناشویی» اثر آندره موروا در سال ۱۳۴۳.

۵- ترجمه جلد یازدهم کتاب «تاریخ بزرگ جهان».

۶- ترجمه‌ی کتاب «اسلام در جهان امروز» اثر ویلفرد کنتول‌اسمیت در سال ۱۳۵۶ که توسط انتشارات دانشگاه تهران منتشر گردید.

۷- نگارش، پژوهش

و تدوین کتاب چهار جلدی «شرح غزل‌های حافظ» که پس از ۱۵ سال تحقیق در ۱۳۶۷ منتشر شد، کتاب ارزشمندی که هنوز جایگاه رفیعی در عرصه‌ی پژوهش‌های حافظ‌شناسی دارد و بزرگترین سبب حسن شهرت وی در میان اهالی فرهنگ و ادب است. این شرح از ۱۳۶۷ تا ۱۳۹۲ هشت‌بار تجدید چاپ شده است.

۸- مجموعه مقالات «تقد و نظر درباره حافظ و چند مقاله دیگر» به اهتمام عنایت‌الله مجیدی در ۱۳۶۳.

۹- «مقالات حافظ» به کوشش عنایت‌الله مجیدی در سال ۱۳۶۸.

بعد از درگذشت هروی، کتاب‌های مختلفی از دل آثار چاپ‌شده و چاپ‌نشده‌ی او انتشار پیدا کرد:

۱- ترجمه‌ی زندگی‌نامه پوشکین اثر هانری ترؤیا در سال ۱۳۷۴ که به همت زنده‌یاد دکتر منوچهر فرهنگ انتشار یافت.

۲- از خاطرات و خط استاد (درس‌ها و چند سخنرانی فروزانفر) با گفتاری از حسینعلی هروی به اهتمام عنایت‌الله مجیدی در سال ۱۳۸۴.

۳- اسرار عشق و مستی: شرح ۱۰۰ غزل برگزیده حافظ در سال ۱۳۸۷.

۴- الا یا ایها الساقی، برگزیده شرح غزل‌های حافظ در سال ۱۳۸۷.

۵- جستارهای پژوهشی و نوشته‌های خاطراتی به اهتمام عنایت‌الله مجیدی، ۱۳۸۵.

۶- دیوان حافظ بر اساس نسخه محمد قزوینی و قاسم غنی با نگاهی به نسخه‌های شرح غزل‌های حافظ به اهتمام میترا افشار، ۱۳۹۱.

۷- پیوند (اصلاح روابط خانواده) اثر ن. کریمی که برداشتی آزاد از ترجمه‌ی کتاب «درس‌هایی برای خوش زیستن در زندگی زناشویی» است، ۱۳۷۷.

حسینعلی هروی سرانجام بر اثر ابتلا به بیماری ریوی در بیمارستان مهر تهران بستری و در ششم اردیبهشت‌ماه ۱۳۷۲ درگذشت. بنا به وصیتش به دلیل تعلق خاطری که به زادگاه سرسبز و باستانی‌اش، گرگان، داشت، در آرامستان امام‌زاده عبدالله گرگان به خاک سپرده شد. دو تن از برادران ایشان عبارتند از: مرحوم دکتر مصطفی هروی، مدتی مدیرکل وزارت دارایی بود که به وکالت امور مالیاتی و دادگستری نیز می‌پرداخت و دیگری مرحوم رحمت هروی که کارمند شرکت هواپیمایی ایرفرانس بود.



ارازگلدی مبصر

یادنامه

معمار بزرگ فرهنگ و آموزش پهلوی دژ (آق قلا)

♦ آنه محمد دوگونچی^۱



پس از مشاهده بیوگرافی شادروان حاج قدیر گوگلانی در شماره سه فصل نامه استارباد، تصمیم گرفتم از یکی از بنیان گزاران فرهنگ پهلوی دژ شرحی به قلم آورم. این مقاله را نه در گوشه کتابخانه با استمداد از منابع مکتوب، بلکه با مراجعه به ذهن ام و پستوی خاطراتم می نگارم.

شرح زندگی این شخصیت سترگ به طور عجیبی با سرنوشت شخصی من گره خورده است، مطالب و مفاهیم انبوهی در ذهنم تلاطم دارد، نمی دانم این مقاله چه از آب در خواهد آمد. شرح زندگی آن مرد بزرگ، محیط اجتماعی و سیاسی، تحولات سیاسی زمانه، و طوفان های دهه های ۱۳۳۰ و امواج پس از آن، در ذهنم رژه می روند، این مقاله نه بیوگرافی، نه اتوبیوگرافی، بلکه حسب حالی ست، تذکراتی شخصی که با مسائل اجتماعی و فرهنگی در هم تنیده شده است. بنابراین خوانندگان محترم بر من ببخشند اگر حاصل این مقاله، تاریخی یا آموزشی شسته رفته، از آب در نیاید، این امر ریشه در این واقعیت



ارازگلدی مبصر

دارد که شخصیت مورد نظر، در یک پیچ تاریخی، مسیر سرنوشت مرا رقم زدند که در ادامه در متن مقاله خواهد آمد. پیشاپیش پوزش می خواهم اگر به مسائل فردی و شخصی من بیشتر پرداخته می شود، چون من به عنوان یک شاهد زنده ی تحولات زمانه ی شخص مورد نظر، خصوصیات اخلاقی و منش او را رصد کرده ام، یک شاهد بی واسطه ام، تمام نکاتی که عرض می کنم نقل قول نیست از نزدیک شاهد بوده و در بطن این تحولات زیسته ام، دیوارهای دبیرستان

بیژن پهلوی دژ، حدود ۵۵ سال پیش با دست های کودکانه ی من و صدها دانش آموز هم دوره ای ام بالا آمده اند و معمار بزرگ فرهنگ و آموزش و شخصیت اسطوره ای مورد نظر، بنیان فرهنگ پهلوی دژ را پی ریزی کرده اند. اکنون که تصمیم به نگارش این مقاله گرفته ام، قلم مالمال از سیاس و حق شناسی و تحسین شخصیت سترگ فرهنگ بخش پهلوی دژ است. خدایم را شاکرم که حافظه ام بد نیست، هرچند پس از گذشت بیش از نیم قرن، توقع وضوح و روشنای کامل، واقع بینانه و شاید نباشد، ولی از آنجایی که این وقایع، نقاط عطف شخصی و اجتماعی بودند، کاملاً به یاد می آورم و برایم مثل دبروز می ماند. باور آنچه را که به شرح می آید شاید برای امروزی ها دشوار باشد، ولی من از پهلوی دژی سخن می گویم، حدود ۵۵ سال پیش، که کل خانه های دوطرف گران رود، به پنجاه فقره نمی رسید، مردمان دامدار آن زمان تازه به اسکان و یکجانشینی روی آورده بودند، خانه ها پراکنده، کلونی های دور از هم،

هر کلونی شامل چند کومه، اصطبل، انبار کاه، و برج های کاه بود، خانه ها دور از هم، راهی و خیابانی در کار نبود، کوره راه های گلی و در تابستان پر از گرد و خاک، هرچه بود، فاصله ی کوتاه بین دهه ی ۳۰ تا دهه ی ۴۰ پهلوی دژ بسیار متحول شد، که موضوع این مقاله است.

آن بزرگمرد سال ها از این دنیای فانی گذر کرده اند، آن قره ی ایزدی و آن جوهر و گوهر ذاتی شان را به کار گرفتند و کاری کردند که فقط از او بر می آمد، باشد که امروزیان بدانند تشکیلات عربض و طویل آموزش امروز، با چه خون دلهایی بر ساخته شده، من غرضی

استارباد فصل نامه فرهنگ، هنر، ادب و تاریخ استارباد / شماره ۹ / سال سوم / بهار ۱۳۹۶



۱. متولد ۱۳۲۷ بندر ترکمن؛ پزشک عمومی.

جز این یادآوری و تذکار ندارم، و البته اینکه در آینده نسل فردا به هوش باشند و بزرگانشان را به فراموشی نسپارند. دیگر اینکه عمر ما هم لب بام است و نمی‌دانیم تا کی می‌مانیم، کی می‌رویم، من شاید جزء معدود کسانی باشم که آن روزگار را با پوست و گوشت و استخوان تجربه کرده‌اند، من برای نگارش این مقاله هیچ مرجع، کتابخانه و منبعی ندارم الا ذهنم و انبار خاطراتم، بازآفرینی خاطرات ممکن است با درجاتی از بایاس (Bias) و تحریفاتی همراه باشد، البته ناخواسته، ولی سعی

می‌کنم به آن دسته از خاطرات که برایم قطعیت بیشتری دارد، تکیه نمایم. در پایان این مقدمه، باید یادی بکنم از سجایای اخلاقی و علو روحی مرحوم پدر بزرگوارم، ایشان مغازه‌های معمولی داشتند، مثل همین خواربارفروشی‌های معمولی، ولی بخشی از مغازه را اختصاص داده بودند به پذیرایی از دوستانشان. پاتوقی بود برای پزشکان، مدیران و معلمان و روحانیون پاک‌سرشت آن دوران! از یاران وفادار و مشتریان این پاتوق اسطوره‌ای‌ست که این مقاله اختصاص به او دارد. آزادگی و وارستگی و بصیرت و حکمت مرحوم پدر استثنائی بود.

با وجودی که تحصیلات کلاسیک نداشتند ولی فارسی را از من آموختند و روسی را از همشهریان ترکمن. همین نکته که او نخ تسبیح نخبگان و روشن‌اندیشان جامعه بودند، خود به قدر کافی گویاست. بنده اگر بخواهم اعتباری کسب کنم از نام بلند او وام می‌گیرم. یادش گرمی باد.

طرح موضوع:

در مقاله پیشین تحت عنوان «بر مصطلبه روزگار، نگاهی اجمالی به زندگی ترکمن‌ها در دوره‌ی پهلوی دوم» قول داده بودم در مورد یک شخصیت فرهنگی تاریخ‌ساز صحبت کنم. جستجو و تفحص در مورد شخصیت‌های تاریخ‌ساز، رسالت سنگینی است که تا به اینجای کار فصل‌نامه استارباد، به‌خوبی از عهده‌ی آن بر آمده است. با وجود زیستن در عصر اطلاعات، جای تأسف دارد که فرزندان گرگان و دشت از نشریات فرهنگی وزین و پرمحتوا، بی‌اطلاع یا کم‌اطلاعند، امیدوارم از این به بعد ارتباطات و



ارازگلدی مَبْصَر

اطلاع‌رسانی کافی صورت گیرد.

اوضاع اجتماعی پهلوی دژ دهه‌ی ۱۳۳۰ خورشیدی:

بنده در اواسط این دهه، تحصیلات ابتدائی‌ام را شروع کردم تا پایان کلاس سوم ابتدائی درس خواندم. پس از آن در تحصیلم وقفه افتاد، چند سالی از تحصیل عقب ماندم. در دهه‌ی ۱۳۳۰ پهلوی دژ (آقای قلائی امروزی) ده کورهای بیش نبود. یک میدان محقری داشت با چهار تا خیابان اطراف تعداد خیلی مغازه و خانه‌های مردم، هرچند

این ده کوره وسعت چندانی نداشت، ولی به‌نوعی مرکز ترکمن صحرا بود، آن زمان رودخانه‌ی گرگان عریض و عمیق و پرآب بود، برای خود دریائی سیال بود که در تمام فصول سال به‌جز مقاطعی از اوج تابستان، پرآب بود و باطراوت. پل قدیمی پهلوی دژ که به‌دست پُرتوان حکومت شاه عباس ساخته شده بود، دو طرف صحرا را به هم پیوند می‌داد، جنوب رودخانه تا گرگان و شمال رودخانه تا کناره‌های مرز شوروی سابق. زمین‌های اطراف رودخانه گرگان، سرسبز و مرکز کشاورزی به‌خصوص گندم و جو و صیفی‌جات و پنبه بود، در واحه‌های دور از رود، کشت دیم گندم و جو صورت می‌گرفت. پهلوی دژ از نظر اداری فقیر و عقب‌مانده بود، تا جایی که یادم می‌آید دبستان چوبی فرسوده‌ای به‌نام دبستان بیژن تنها بضاعت فرهنگی ما بود. از دبیرستان خبری نبود، یک اداره‌ی ژاندارمری بود با امنیه‌های خشن و کج‌دست، و یک شهرداری که تازه تأسیس شده بود و اصلاً معلوم نبود چه‌کاره است. راه‌ها خراب، پر از دست‌انداز و گل و لای که با خشکی هوا و بادهای صحرائی، فضائی پر از غبار فراهم می‌کرد. در آن دهه یادم نمی‌آید اداره‌ی به‌نام بهداری وجود داشته یا شاید من خبر نداشتم. بیماری‌های عفونی و انگلی بیداد می‌کرد بیماری‌های عفونی بسیار سخت را ما ترکمن‌ها با موسیقی مداوا می‌کردیم و چقدر هم موثر بود. اکثر بیماری‌های عفونی سخت مثل سرخک، آبله‌مرغان، عفونت‌های تنفسی، آئزین‌های چرکی سخت، را از سر گذراندم با نوای سحرانگیز موسیقی ترکمن. هر وقت به بیماری تبادار سختی می‌افتادم، یکی دو روزی خانه‌ی ما می‌شد محفل موسیقی



دوچرخه بود و موتورسیکلت. دوچرخه‌های هرکولس و موتورهای چوپای آلمانی که بعدها موتورهای کوچک‌تر ژاپنی سر و کلاهش پیدا شد. سواری، بیشتر سواری پاودای روسی بود تک و توکی هم بنزهای گازوئیلی. مینی‌بوس‌های چوبی هم بود. بعضی زمستان‌ها بسیار سخت و سوزان بود، بادهای سرد و سوزناک شرقی، از غروب دم شروع می‌شد که بهش می‌گفتیم سورتک، تابستان‌ها داغ و آتشین، صحرا تفت می‌زد، هرم گرما، در دور دست‌های صحرا به آسمان زبانه می‌کشید، حتی مارمولک از لانه‌اش بیرون نمی‌آمد، فقط باشنده‌ی پرهاقت صحرا بود، که با وقار و صبور، بوته‌های خوش‌عطر صحرا را به دندان می‌کشید، نجیب‌ترین همدم انسان: شتر. ترکمن صحرا، معجون‌ی بود از سختی، گرما، گرد و خاک، فواصل طولانی، مردمانی صبور و پاک‌دل، بهاران دل‌انگیز، رودخانه‌های پرآب گرگان‌رود و اترک، گندم و جو، پنبه، جالیزهای معطر، خربزه، هندوانه، گرمک، کنجد، خیار، کدو، گوجه‌فرنگی، محرومیت، فقر، خوداتکائی در نواحی دامداری، مجموعه‌ای از تضاد و کنتراست، گرمای طاقت‌فرسا، زمستان‌های استخوان‌سوز، بهاران دل‌انگیز و عطراگین، قلب‌های گرم و پرمهر، روح‌های سرشار از حماسه، بر بستری از تغییر و تحول، تغییر از صحراگردی و دامداری، به یکجانشینی و اسکان، چه ارادی و چه به اجبار حکومت. این تصویری کلی از پهلوی دژ دهه‌ی ۱۳۳۰ بود که به‌عنوان یک کودک، آن دوران، به زیست، تجربه کرده‌ام.

گردش روزگار:

برای ترسیم چهره‌ی تابناک بزرگمرد فرهنگ پهلوی دژ، آراز‌گلدی مبصر، ناگزیرم، گریزی به بیوگرافی خود بزنم. حدود اواسط دهه‌ی ۱۳۳۰ وارد دبستان ییژن شدم، در تابستان پس از سؤم ابتدائی یک مدرسه‌ی دینی نزدیکی خانه‌ی ما و در مسجد محل تأسیس شد، تعداد زیادی از نوباوگان ترکمن وارد مکتبخانه شدند. پدر بنده انسانی متعبد و پاک‌نهاد بود، کشاورزی می‌کرد و مغازه‌ی متوسطی هم داشت. آخوند مکتبخانه افتاد به جان پدرم که تو این پسر را بفرست



دوگونچی در دوره‌ی خدمت ارتش

صبح، دو سه ساعت عصر و شب چند ساعت چند تا دو تار نواز و یک کمانچه‌کش و یک دو تا خواننده، یکی دو تا نوازنده‌ی نی، می‌زدند می‌خواندند، و من در دریائی از شور و نوا، نت‌های آسمانی، و جاذبه ملکوتی و اثیری دو تار ترکمن، از زمین و زمان، کنده می‌شدم و در اقیانوسی از آرامش و زیبایی و رهائی سماع می‌کردم، دستگاه ایمنی بدنم، با سرفرازی و غرور، بر بیماری غلبه می‌کرد و دوباره، رو به سوی زندگی و تلاش قیام می‌کردم. نه که امروز موسیقی درمانی را ترویج نمایم (که به‌صورت درست و دقیق جایگاه خود را دارد) بلکه یک شاهد زنده‌ام که چگونه الهه‌ی موسیقی مرا، از دریا‌های آتش عبور داده، و تندرستی را به من به ارمغان می‌آورد.

از موضوع دور نشوم. بحث بر سر این بود که پهلوی دژ با وجودی که مرکز و چهارراه ترکمن صحرا بود. بسیار فقیر بود و محروم، البته حکومت هم تازه از سیلاب و تلاطم، بحران‌های دهه‌ی ۱۳۳۰، نفسی تازه کرده بود و تلاش داشت نوسازی و توسعه را راه بیاندازد. در آن برهه، تمامی سرمایه‌ی فرهنگ آق‌قلا یک دبستان چوبی فرسوده و قدیمی به‌نام دبستان ییژن بود. از دبیرستان خبری نبود و نه کسی به‌فکرش بود. اوبه‌های ترکمن صحرا پراکنده و دور از هم بود، حتی مراکز بزرگ‌تر هم در حد یک دهستان بیش نبود، فقط گنبدکاووس پیشرفته‌تر بود و رنگ و بوی شهر را داشت به‌خود می‌گرفت، بقیه، پهلوی دژ، گمیش‌تپه (گمیشان)، امچلی (بناور)، اترک، اینچه‌برون، خواجه‌نفس، ده کوره بودند، بندرشاه (بندر ترکمن) به‌واسطه احداث راه آهن، روی خط توسعه و نوسازی افتاده بود، ولی فقط در محوطه

اداری راه آهن. پیشرفته‌ترین راه‌ها، راه‌های شوسه شن‌ریزی شده بود، بقیه خاکی و درب و داغان، وای به زمانی که باران می‌آمد، می‌بایست خود را برای عبور از باتلاق آماده می‌کردیم. امروزه که حتی راه‌های روستائی هم آسفالتت است، این صحبت‌های من شاید برای امروزی‌ها غیرقابل باور باشد، ولی این خاطرات، تجربه‌های زیسته‌ی من است، وسائل ایاب و ذهاب، اسب و الاغ و شتر، گاری، و یک نوع ارابه‌های بلند دوچرخ بود که با اسب کشیده می‌شد، وسائل مدرن و مکانیزه،



مکتبخانه، این بچه اگر به سوی علم جدید برود دیگر روزه نخواهد گرفت نماز نخواهد خواند. پس بگذار علوم دینی بخواند تا در فردای دیگر کسی باشد که برایت قرآن بخواند. پدر ما هم قبول کرد و ما شدیم طلبه‌ی مکتبخانه، طلبه‌های دیگر از همان الفباء و به صورت مبتدی شروع می‌کردند، ولی من چون تا کلاس سوم خوانده بودم، خیلی سریع پیشرفت کردم تلاوت و تفسیر قرآن، صرف و نحو، و کتب فقهی را سریعاً پیش رفتم.

پس از دو سال، زندگی مدرّس ما، با شهریه ناچیز طلبه‌ها نچرخید و مکتبخانه از هم پاشید، علی ماند و حوضش، پدرم گفت: پسر ما چه کار کنیم، ایشان گفتند: من هر چه بلد بودم به پسر ت دادم، برای تکمیل تحصیلات یا برود بخارا یا پاکستان یا مدینه. شانس، آوردیم که پول نداشتیم و گرنه ممکن بود سر از جاهای خطرناک در بیآوریم. خود ما هفت هشت تا شتر داشتیم، پدرم گفت: برو فعلاً شترها را بچران. پس از چندی با درخواست اهالی پهلوی دژ چوپانی شترهای همه‌ی محل به گردنم افتاد، البته با اجرت ماهی یک تومان، دو سالی به کار شتربانی مشغول بودم، اما آن دو سال و هم‌نشینی با صحراء همدمی با روح صحراء، جذب و استشمام و استنشاق آن فضای معطر و دل‌انگیز، یکی از زیباترین فصول کتاب زندگی مرا رقم زد، صحراء فضای ذهنی انسان را به بی‌کران‌ها به لایتناهی می‌کشاند، افق دید انسان با سد و مانع و حجاب سانسور نمی‌شود، نسیم صحراء، گل‌های وحشی صحرائی چند روزه، صبحگاهان با انبوه پیاله‌های انباشته از باده‌ی ژاله‌ی دوشین، بیشتر به رؤیائی شیرین مانده بود تا واقعیت، ظاهر صحراء سخت و صعب و خشن، اما باطنش لطیف است و سخاوتمند. صحراء کتاب باز طبیعت است و آیه‌های هستی، روز و شب بر انسان نازل می‌شود، زیرا که خود جزئی از طبیعت است و همسو و هم‌عنان با او، دوگانگی و بیگانگی وجود ندارد، در شهر و محیط‌های بسته گوئی کتاب طبیعت بسته و فراموش شده است، انسان در لایبرنت(هزار توی) مقررات و آئین‌های خودساخته، در مدارهای تکراری، دور خود می‌چرخد، البته عاری از اراده نیست، می‌تواند زندگی‌اش را متعادل سازد، اما کار به این سادگی نیست، به‌خصوص امروزه که فراغت، افسانه‌ای بیش نیست.

در شب‌های تابستان، در حیاط دراندشت منزلمان، نمد بزرگی پهن می‌کردیم و دوستان هنرمند پدرم بساط موسیقی ترکمن برگزار می‌کردند که البته

محفل بسیار سالم بود، حتی به ندرت سیگار استعمال می‌شد. چند نفر دوتار نواز یک نفر کمانچه کش، من هم که نوجوانی بودم مسئول پذیرایی جای بودم، سماور ذغالی بزرگی داشتیم که جمعیت هنرمندان را پاسخگو بود تا اینکه پای آقای اراز گلدی مبصر رئیس فرهنگ جدید پهلوی دژ به این محفل باز شد. آقای مبصر لیسانسیه‌ی علوم سیاسی سال‌های دهه‌ی ۱۳۳۰ بود و جزء دانشجویانی که خودروی منوچهر اقبال، نخست‌وزیر وقت، را آتش زده بودند، فعال سیاسی قبراق، باسواد و پرشور، که اگر با حکومت وقت سرشاخ نمی‌شد، فردی بود در حد یک وزیر کارآمد، ولی از بد روزگار، ایشان را به‌عنوان تبعید فرستاده بودند به مسئولیت اداره‌ی فرهنگ، یک ده کوره. اداره فرهنگ پهلوی دژ، با یک دبستان چوبی فرسوده، خبری از دبیرستان نبود.

باری در یکی از همین شب‌های موسیقی اتفاقی افتاد. این محفل بسیار شورانگیز بود، چند تا دو تار نواز، گاه تک‌تک گاه گروهی، گاه رقابتی، گاه به همراه کمانچه و بصورت ارکستری، طوفانی به پای می‌کردند، نوای شورانگیز و رؤیائی دوتار با هوای پاک شبانگاه صحراء در هم می‌امیخت، و تابلویی از بهشت را می‌آراست. من هم چابک و فرزند اشتیاق و با ولعی پایان‌ناپذیر این نغمه‌ها را می‌نوشیدم. در یکی از شب‌ها که پیاله جای را خدمت آقای مبصر تقدیم می‌کردم، تلاطمی در درونم پیدا شد. از مدتی قبل با اینکه عاشق صحراء بودم و دل‌کنند از آن محیط برایم سخت بود؟ یک بی‌قراری و دگرگونی درونی در من حلول کرده بود به نحوی شورانگیز، هوای درس و خواندن و فهمیدن، بی‌تابم کرده بود، البته در برنامه‌ی زندگی من و خانواده‌ام، اصلاً بحث ادامه درس مطرح نبود، چون سه‌چهار سالی بود ترک تحصیل کرده بودم، دل به دریا زدم و به آقای مبصر گفتم: می‌خواهم درس بخوانم، آقای مبصر ناگهان متغیر شد، چهره‌اش پر از خشم، چشمانش گرد شده و هیبتی ترسناک بهش داده بود. ناگهان با تحکم فریاد زد آقایان ساکت!

چون همه حاضرین و ما می‌شناختیمش و از ابهتش می‌ترسیدیم سکوت مرگباری حکم‌فرما شد، با تغییر و اعتراض به پدرم گفت: آقای دوگونجی پسر شما چه می‌گوید؟ پدرم مواقع را شرح داد و گفت: آخر چند سالی ترک تحصیل کرده، دیگر ممکن نیست بتواند درس بخواند، آقای مبصر در حالی که صدایش از خشم می‌لرزید، محترمانه ولی قاطع پدرم را سرزنش کردند که چرا مانع تحصیل من شده است،